

خودشناسی در قرآن

سوره کُهِف، آیه ۱

استاد حسین نوروزی

جلسه ۱۲ (۱۵ دی ۱۴۰۳)

**** ویراستاری - مرحله ۴ از ۵

می‌فرماید: «خداوند متعال کتاب قرآن را نازل فرموده است تا انذار کند و بشارت دهد.» یعنی این قرآن برای عموم مردم نازل شده است. چرا؟ چون این عموم مردم هستند که به انذار و بشارت نیاز دارند. یعنی چه؟ یعنی اکثر مردم عقل‌شان نمی‌رسد؛ خودشان نمی‌فهمند؛ باید به آن‌ها تذکر و توجّه داده شود. باید به آن‌ها انذار و تنبّه داده شود؛ تنبیه شوند. باید به آن‌ها بشارت داده شود؛ تشویق شوند. باید به آن‌ها گفت: «اگر این کار را انجام بدهی، فلان عذاب و عقاب را دارد! اگر آن کار را انجام بدهی، فلان ثواب و پاداش را دارد!» همان‌گونه که بچه‌ها را هم تشویق و هم تنبیه می‌کنیم؛ هم انذار می‌کنیم و هم بشارت می‌دهیم. می‌گوییم: «خوش به حالت که فلان کار خوب را انجام دادی! چنان پاداش و جایزه‌ای به تو می‌دهم!» یا «وای به حالت اگر فلان کار بد را انجام بدهی! چنان عذابی می‌شوی! چنان عقاب و کیفری می‌بینی!» این تنبیه و تشویق، همان کار تربیتی است. در کار تربیتی، بچه باید رشد کند. رشد بچه متوقف بر تشویق و تنبیه است. چرا بچه نیاز به تشویق و تنبیه دارد؟ چون خودش عقلش نمی‌رسد. اگر عقلش برسد، انگیزه انجام اعمال خود را از خدا، از فهم و از شعور می‌گیرد.

انسان عاقل، احتیاج به تشویق و تنبیه ندارد؛ انذار و تبشیر نمی‌خواهد. انذار و تبشیر، تحرک و باعثیت در درون انسان ایجاد می‌کند که کاری را انجام بدهد یا کاری را انجام ندهد. اگر کسی خودکار باشد، حرکت خود را از انگیزه‌های تشویقی و تنبیهی و از بیرون دریافت نمی‌کند، بلکه انگیزه انجام اعمال از درون خودش می‌جوشد. چنان می‌فهمد که باید کاری را انجام بدهد که اگر شما تمام تهدیدهای دنیا را هم متوجه او کنی و به او بگویی: «اگر این کار را انجام بدهی، فلان بلا را سر تو در می‌آورم!»، باز هم کار خودش را می‌کند. می‌گوید: «من به این نتیجه رسیدم که این کار خوب است؛ باید انجام شود.» به هر قیمتی که شده است، آن کار را انجام می‌دهد! هر چقدر او را تنبیه کنی، فایده ندارد. می‌گوید: «به این نتیجه رسیدم! نه این‌که تشویق یا تنبیه شدم. خودم به این نتیجه رسیدم که این کار بد است؛ من نباید آن را انجام بدهم.» اگر شما تمام تشویق‌ها و تنبیه‌های دنیا را جمع کنی که او آن کار را انجام

دهد، نمی‌توانی کاری کنی که آن را انجام دهد؛ نتیجه نمی‌دهد؛ او کار خودش را می‌کند؛ می‌گوید: «من در دنیا انگیزه انجام اعمال یا ترک اعمال را از کسی نمی‌گیرم. به‌خاطر تشویق و تنبیه کسی کاری را انجام نمی‌دهم. به‌خاطر این‌که کسی خوشش بیاید یا بدش بیاید، کاری را انجام نمی‌دهم. می‌فهمم این کار خوب است، پس آن را انجام می‌دهم. هیچ چیز دیگر برای من مهم نیست.»

چند نفر این‌گونه پیدا می‌کنیم؟ اگر همه مردم این‌گونه بودند، آیا اصلاً احتیاج بود که خدا قرآن را نازل کند؟ نه! دیگر احتیاجی به این نبود که خدا قرآن را نازل کند. خود خدا می‌فرماید: «این قرآن را من بر بنده خودم نازل کردم برای این‌که مردم را تشویق و تنبیه کند؛ انذار کند و بشارت دهد!» یعنی اکثر و قریب به اتفاق مردم نیاز به تشویق و تنبیه دارند. اگر بهشت و جهنم را بردارند و بگویند: «نه بهشتی هست و نه جهنمی! اگر کسی کار خوبی انجام بدهد، او را به بهشت نمی‌بریم؛ اگر کسی هم کار بدی انجام بدهد، جهنم ندارد!»، چند نفر باقی می‌مانند که کار خوب انجام دهند و کار بد انجام ندهند؟ اصلاً کسی باقی می‌ماند که بگوید: «من تا حالا هم که کارهای خوب انجام می‌دادم، به‌خاطر بهشت نبود! کارهای بد را هم که انجام نمی‌دادم، به‌خاطر ترس از جهنم نبود!»؟

عبارتی راجع به ائمه علیهم السلام داریم که: «وَعَادَتُكُمْ بِالْإِحْسَانِ وَ سَجَّيْتُكُمْ بِالْكَرَمِ» خصلت شما نیکوکاری است؛ کاری به بهشت و جهنم ندارید. اگر بعضی‌ها را رها کنی و به خودشان واگذار کنی؛ به آن‌ها بگویی: «خودت می‌دانی! من دیگر به تو امر و نهی نمی‌کنم!»، دقیقاً همان کاری را انجام می‌دهند که باید انجام بدهند. می‌توان آن‌ها را به خودشان واگذار کرد و به آن‌ها گفت: «تو را به خدا سپردم.» این تعبیر ما که می‌گوییم: «به خودت واگذار کردم!»، یعنی تو را به خدا واگذار کردم؛ تو را به خدا سپردم. به این معناست که تو لیاقت این را داری که من تو را به خدا بسپارم و دیگر بالای سرت نایستم؛ خودت خدا، فهم، شعور، حقیقت و فطرت الهی داری و طبق فطرت الهی خود حرکت و عمل می‌کنی؛ حرف می‌زنی؛ کار و زندگی می‌کنی؛ هر کاری که تو انجام می‌دهی، همان درست است؛ هر کاری که تو انجام نمی‌دهی، همان باطل و غلط است؛ اصلاً تو شکل خدا و شکل حق و حقیقت شده‌ای.

«عَلَيَّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ» امیرالمومنین (ع) با حق یکی و قاطبی شده است. «فَالْحَقُّ مَا رَضِيتُمُوهُ» حق همان است که شما [ائمه علیهم السلام] به انجام آن راضی هستید «وَ الْبَاطِلُ مَا أَسْخَطْتُمُوهُ» باطل همان است که شما راضی به انجام آن نیستید. شما دیگر جدای از حق نیستید. خود شما شاخص شده‌اید.

تا وقتی که غذا نیاز به نمک دارد، به آن نمک می‌زنند. ولی دیگر به خود نمک، نمک نمی‌زنند؛ خودش است. تا حالا دیدید کسی به نمک، نمک بپاشد؟ از جای دیگر نمک بیاورد و به نمک، نمک بزند؟! این خودش نمک است! هر چیزی را که بخواهند شور و خوش‌مزه شود، به آن مقداری نمک می‌زنند، اما به

خود نمک دیگر نمک نمی‌زنند. «عَلَيَّْ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ» دو طرفه است؛ یعنی با هم یکی و قاطی شده‌اند. دیگر خودش است؛ هر کاری کند، درست است. اگر ما را رها کنند و بگویند: «تو کاملاً آزاد هستی؛ دیگر تحت هیچ قانونی نیستی. دست و پایت را با هیچ امر و نهی یا قانونی نمی‌بندیم! برو ببینم چه کار می‌کنی!»، چه می‌کنیم؟ بسیاری از ما در امور جزئی و در برخی موارد محدود، خودکار شده‌ایم. بعضی کارها را به هیچ قیمتی انجام نمی‌دهیم. بعضی کارها را که باید انجام دهیم، به هر قیمتی که شده، انجام می‌دهیم. اما در همه چیز و همه جا این‌گونه نشده‌ایم. باید با حقیقت متحد شویم؛ باید با خدا قاطی و یکی شویم؛ باید همه وجود ما الهی شود، به‌گونه‌ای که در خلوت با جلوت تفاوتی نداشته باشد.

علت این‌که خلوت ما با جلوت ما تفاوت دارد، چیست؟ اگر تنها باشیم، به یک شکل عمل می‌کنیم؛ اگر جایی باشیم که کسی نبیند؛ کسی نشنود و باخبر نشود، طغیان می‌کنیم؛ به خودمان می‌افتم؛ می‌گویند: «به خودش افتاده است!» اگر کمی از ما تعریف کنند، خودمان را گم می‌کنیم؛ مستبد می‌شویم و زور می‌گوییم؛ می‌گوییم: «همه باید طبق آن‌چه دل من می‌خواهد، عمل کنند! همه باید طبق رأی من پیش بروند!» ما را کمی تحویل بگیرند، این‌گونه می‌شویم. چند نفر را پیدا می‌کنید که هیچ چیزی در آن‌ها اثر نگذارد؛ در هر موقعیتی و شرایطی کاری را که حق است، انجام بدهند؛ اگر از آن‌ها تعریف کنند، خودشان را گم نکنند؛ اگر از آن‌ها بدگویی کنند، حالشان بد نشود و خودشان را نیازند؛ غنای خودشان را از خودشان بگیرند؟

«اللَّهُمَّ اجْعَلْ غِنَايَ فِي نَفْسِي» خدایا غنای مرا در جان خودم قرار بده. من به‌خاطر ترس از جهنم یا طمع به بهشت زندگی نکنم. غنای من در نفس خودم باشد. مانند آدمیزاد زندگی کنم و درست عمل کنم، چون آدم هستم.

انسان به جایی می‌رسد که اگر از او بپرسند: «چرا این کار را می‌کنی؟ چرا این‌قدر گذشت و فداکاری می‌کنی؟»، می‌گوید: «من اگر گذشت و فداکاری نکنم، دیگر من نیستم! مدل من این شده است!» باید به زور بیایند و جلوی او را بگیرند که گذشت و فداکاری نکند. باز کار خودش را می‌کند. نمی‌تواند نکند!

حالا خداوند متعال قرآن را نازل فرموده است که به زور ما را وادار کند که کارهای خوب کنیم؛ ما را تشویق و تنبیه کند. همان قرآنی که ما برای آن خیلی حساب باز می‌کنیم؛ می‌گوییم: «قرآن خداست؛ کلمات این قرآن، کلمات خداست! خدا از ناحیه خود «مِنْ لَدُنْهُ» انذار می‌کند «بَأْسًا شَدِيدًا». «وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا حَسَنًا» خود خدا به مومنین بشارت می‌دهد که پاداش نیکو دارند.» چقدر ما کیف می‌کنیم که این کارهای خوب را انجام می‌دهیم و به جایی رسیده‌ایم که خدا دارد به ما بشارت بهشت، اجر عظیم و اجر حسن می‌دهد. می‌گوییم: «پس من بروم کارهای خوب انجام

بدهم که اجر حسن و پاداش نیکو بگیرم!» ما افتخار می‌کنیم. اما یک نفر هم پیدا می‌شود که برایش کسر شأن است؛ می‌گوید: «من به‌خاطر بهشت، کارهای خوب انجام بدهم؟! به‌خاطر این‌که خدا به من اجر بدهد، کار خوب انجام بدهم؟! اگر به او بگوییم: «خدا می‌خواهد بدهد!»، می‌گوید: «باشد! من خود خدا را می‌خواهم. من به‌خاطر خودش کار را انجام می‌دهم، نه به‌خاطر پاداشش. سطح این پاداش، پایین است؛ این پاداش مربوط به بچه‌هاست!»

اما چه کنیم که «أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»؟ اکثر مردم بچه هستند. چرا؟ چون بچه به دنیا آمده‌اند. همه بچه به دنیا آمده‌ایم. بچه بودن که بد نیست. خدا ما را این‌گونه خلق کرده است، اما مشکل این‌جاست که بچه باقی مانده‌ایم؛ بزرگ نشده‌ایم؛ به فهم نرسیده‌ایم.

بچه نمی‌فهمد که نباید نجاست خود را بخورد. شما باید او را انذار کنی و بگویی: «نکند یک وقت نجاست خود را بخوری! دست هم به آن زن! نجس می‌شوی!» اما او اصلاً متوجه نمی‌شود. اگر چیزی به او نگویی، همه نوع کثافت خود را می‌خورد! کمی که بزرگ‌تر می‌شود، دیگر به زور هم نمی‌توانی به خوردش بدهی. می‌گوید که اصلاً احتیاج ندارد که کسی به او بگوید: «نخور!» دیگر این‌گونه نیست که وقتی به توالت می‌رود، ببیند کسی نیست، در هم بسته است، در خلوت خود بگوید: «حالا که هیچ کس نمی‌بیند، کمی بخوریم!» معصیت خدا این‌گونه است. برای اولیاء خدا، خلوت و جلوت تفاوتی ندارد. بهشت می‌خواهد چه کار کند؟! نه این‌که بهشت نمی‌رود؛ بهشت هم می‌رود؛ جهنم هم نمی‌رود، اما به‌خاطر نرفتن به جهنم یا به‌خاطر رفتن به بهشت کاری انجام نمی‌دهد. می‌گوید: «خودم می‌فهمم! غنای من در جان خودم است، نه در وعده‌ها و وعیدها! این‌گونه نیست که به‌خاطر وعده یا به‌خاطر وعید و ترس از جهنم کاری را انجام دهم.»

ما باید به این‌جا برسیم. اول باید قبول کنیم که این مقام بالاتر از آن مقام [انجام اعمال به‌خاطر بهشت و جهنم] است. این‌جا، جایی است که ما باید به آن برسیم. این خیلی مهم است. خیلی‌ها می‌گویند: «مگر خدا نگفته؟! خدا قرآن را برای ما نازل کرده؛ خب ما باید همیشه در سطحی باشیم که مخاطب قرآن باشیم.» اصلاً قبول ندارند که انسان باید رشد کند. می‌گویند: «ما همیشه باید در سطحی باشیم که خطاب آیات قرآن به ما باشد؛ ما مخاطب آیات قرآن قرار بگیریم!» می‌گوییم: «خب این قرآن برای بچه‌ها نازل شده است؛ آیا تو باید همیشه بچه بمانی؟» می‌گوید: «یعنی من آنقدر بالا بروم و رشد کنم که دیگر قرآن به درد من نخورد؟! بعضی از آیات قرآن دیگر شامل حال من نشود؟! آن وقت که قرآن برای من بی‌فایده می‌شود!» ببینید شیطان چگونه وارد می‌شود و جلوی رشد انسان را می‌گیرد؛ ما را فریب می‌دهد. بسیاری از افراد که در اجرای احکام اسلام در امور اجتماعی، اهل سخت‌گیری هستند، این‌گونه هستند؛ می‌گویند: «نباید احکام اسلام تعطیل شود؛ باید در جامعه به اجرا در بیاید!» حالا اگر

جامعه ما به گونه ای بود که کسی در آن خلاقی نمی کرد، بسیاری از احکام اسلام معطل می ماند. مثلاً در مورد دزدی، باید دست را قطع کنند. حال اگر در جامعه دزدی نباشد، آن وقت این حکم خدا لغو و بلااستفاده می شود. پس در واقع می گویند: «ما باید کاری کنیم که چند دزد در جامعه پیدا شود که حکم خدا و اسلام را پیاده و اجرا کنیم!»

آدم هایی را سراغ دارم که این گونه فکر می کنند. خودشان هم نمی فهمند که دارند این گونه فکر می کنند. اگر این مطلب را برای آن ها باز کنیم، از خودشان بدشان می آید. اما چون آن را برایشان باز نمی کنند، این گونه فکر می کنند؛ «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ» در واقع می گویند: «این آیه قرآن است. شما می خواهی قرآن را بلااستفاده کنی؟! می خواهی کاری کنی که دیگر کسی هیچ جرمی مرتکب نشود؟ آن وقت قصاص را چه کار کنیم؟ قانون قصاص اسلام باید در جامعه اجرا شود!» روشن و بدیهی است که این حرف ها غلط است، اما تا وقتی که غلط بودنش را روشن نکرده بودیم، مشخص نبود. بسیاری از افراد این گونه فکر می کنند. شیطان از همین راه وارد می شود؛ می گوید: «آیا می خواهی حکم خدا را معطل بگذاری؟ بالاخره خدا که احکام را بی خودی صادر نکرده است.» اما باید توجه داشت که بسیاری از این احکام، بازدارنده است؛ برای این نیست که شما مرتکب آن شوی، بعد حکم خدا در مورد شما اجرا شود. این احکام، بازدارندگی دارد؛ یعنی کاری می کند که آن جرم انجام نشود. البته نه تنها بازدارندگی دارد، بلکه اگر هم کسی مرتکب جرم شد، حکم درباره او اجرا می شود. اگر اجرا نشود که بازدارندگی خود را از دست می دهد. وقتی می گوییم: «سطح این آیات پایین است»، به آن ها برمی خورد و می گویند: «مگر در قرآن آیاتی هم داریم که سطح شان پایین باشد؟! یعنی سطح شما آن قدر بالا رفته است که دیگر خیال می کنی در قرآن آیاتی داریم که سطح شان پایین است؟» بله! پایین است؛ خود خدا می فرماید: «من آن را نازل کردم.» در واقع می فرماید: «سطحش را پایین آوردم. برای این که شما «لَا يَعْقِلُونَ» هستید؛ اولوالالباب نشده اید؛ برای این که «أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»! اگر قرآن را نازل نکرده بودیم و این انذار، تبشیر، تنبیه و تشویق را نداشتیم، نمی شد جلوی اکثر شما را بگیریم.»

مگر می شود انسان ها را به خودشان واگذار کرد؟ بگوییم: «آقا ما تو را به خودت واگذار کردیم!» به خودت واگذار کردیم، یعنی تو را به خدای خودت سپردیم. در حالی که هنوز خدا ندارد؛ هنوز بچه است. فطرتش الهی است، اما هنوز فطرت و حقیقت خود را پیدا نکرده است.

اگر می خواهی ببینی حقیقت خود را پیدا کردی یا نه؛ از اولوالالباب شده ای یا نه؛ جزء کسانی که خودشان را شناختند و خدای خودشان را پیدا کردند، شده ای یا نه، ببین آیا این گونه شده ای یا نه؛ ببین چیزی روی شما اثر می گذارد یا نمی گذارد؛ ببین انجام یا ترک کارها به خاطر چیزهایی غیر از فهم، عقل، درک، شعور و حق است یا نه. به این مقام، اخلاص می گویند. این که می گویند: «سخت است؛ کم و نادر

است؛ پیدا نمی‌شود!»، همین است. کلید انجام یا ترک کارها در ما، دست خودمان نیست؛ دست خدا نیست؛ دست همه هست، اما دست خودمان نیست.

اگر کسی تصمیم بگیرد شما را عصبانی کند، عین آب خوردن شما را عصبانی می‌کند. کلید داری؛ کلیدش هم روی کار است؛ جلوی دست همه است. قفل بعضی‌ها ریموتی است؛ قلق دارند. بستگی دارد که این ریموت دست چه کسی بیافتد؛ اگر ریموت و قلق‌شان را کسی به دست بیاورد، کار تمام است. ریموت عصبانی شدن آن‌ها را می‌زند؛ آن‌ها را به هم می‌ریزد؛ مثل سیر و سرکه می‌جوشند! چرا؟! چه شده است؟! ریموتشان دست یک نفر افتاده است که آن‌ها را به هم می‌ریزد؛ قلق‌شان دست اوست. اکثر ما قلق‌مان دست خودمان نیست.

ما باید به جایی برسیم که این قرآن که نازل شده است، دیگر به درد ما نخورد. چقدر ما داریم حرف عجیبی می‌زنیم! چقدر این حرف‌ها مهجور است! البته شما که همگی از خواص هستید، اما اگر در جایی که عموم مردم هستند، بگوییم: «ما باید به جایی برسیم که احکام اسلام، معطل بماند؛ به هیچ دردی نخورد! یعنی دیگر هیچ گناهی نکنیم که حکم حد و تعزیر، جاری شود؛ تمام دادگاه‌ها تعطیل شود. اصلاً دیگر دستگاه قضا لازم نداشته باشیم. دستگاه قضا یک قوه است؛ وزارتخانه نیست! قوه قضاییه است! اما ما باید به جایی برسیم که دیگر این قوه به یک باتری کوچک ساعت تبدیل شود! در این حد شود! آن‌را هم حذف کن؛ اصلاً از کار بیافتد! همه قاضی‌ها بیکار شوند!»، به یک عده بر می‌خورد. اصلاً متوجه نمی‌شوند جریان از چه قرار است؛ متوجه نمی‌شوند داریم نفرین می‌کنیم یا دعا! ان‌شاءالله روزی برسد که دیگر احتیاج نباشد که خدا قرآن را نازل کند؛ همه ما به‌طور خودکار کاری را انجام بدهیم که خدا می‌خواهد؛ آن کاری را ترک کنیم که خدا می‌خواهد ترک شود؛ به مقام و جایگاهی برسیم که خودمان را پیدا کنیم و ارزشمند شویم؛ همه امرها و نهی‌ها که به بچه‌ها می‌شود، دیگر شامل حال ما نشود؛ مثل بچه با ما برخورد نکنند.

حالا یک عده در بعضی از امور این مدلی هستند. مثلاً بچه‌ها در دبستان این مدلی نیستند؛ احتیاج به قانون و ضابطه دارند؛ ناظم، مدیر، معلم می‌خواهند؛ مبصر هم می‌خواهند. اگر مبصر سر کلاس نباشد، نمی‌شود اداره‌شان کرد. بزرگ‌تر که می‌شوند، به تدریج نیاز به این موارد کم می‌شود. کلاس‌شان دیگر مبصر لازم ندارد؛ همان معلم که می‌آید، کار جمع می‌شود. به تدریج دیگر ناظم هم لازم ندارند. وقتی دانشگاه می‌روند، دیگر مثل قبل که قانون می‌گذاشتند و اجرا می‌کردند، نیست؛ «سر صف بایست» و «به صف برو» ندارند! خودشان به‌طور خودکار، کارها را انجام می‌دهند. کاری را که باید انجام بدهند، به خودشان واگذار می‌کنند؛ می‌گویند: «خودت می‌دانی! می‌خواهی درس بخوانی یا نمی‌خواهی؟» تمام شد. می‌گویند: «اگر نمی‌خواهی درس بخوانی، خودت می‌دانی! به ما ربطی ندارد! اگر هم می‌خواهی، برنامه

درس‌ها در اختیارت است! خودت برو و واحدها و استادهایت را مشخص کن! خودت تا آخر کار را برو!»
آیا به بچه کلاس اول می‌توان این را گفت؟ نمی‌توان این را گفت. حالا که دانشگاه رفته، به او می‌گویند:
«خودت می‌دانی!»

برخی می‌گویند: «برای همه، همین برخورد درست است!»؛ زیر همه کاسه کوزه‌ها می‌زنند. آخر چرا کلاس اولی‌ها را از هستی ساقط می‌کنید؟! آن‌ها به مدرسه، چارچوب، قانون و مبصر احتیاج دارند. کلاس‌شان مبصر می‌خواهد، وگرنه بر سر و کله هم می‌زنند؛ نمی‌شود آن‌ها را مدیریت و کنترل کرد. انسان هم باید تحت مدیریت و کنترل باشد، هم نباید در آن وضعیت بماند؛ باید رشد کند و بالا بیاید؛ به تدریج دانشگاهی شود. وارد دانشگاه که شد، دیگر به این چیزها نیاز ندارد؛ مبصر لازم ندارد. خودش معلم کلاس اول می‌شود. در عین حال که در دانشگاه درس می‌خواند، معلم دبستان یا دبیرستان هم هست و درس هم می‌دهد.

مراحل رشد انسان، این‌گونه است. اگر این چیزها را متوجه شویم، کم کم خودمان را پیدا می‌کنیم. این مطالب را می‌گوییم تا خودمان را پیدا کنیم و بفهمیم که الان در کدام مرحله و کجای کار هستیم. آیا جایی هستیم که کلاس‌مان به مبصر احتیاج دارد؟ آیا باید بالای سرمان بایستند؟ گاهی اوقات ما باید از انگیزه‌های غیر الهی کمک بگیریم تا مجبور شویم کارهای خوب کنیم. خودمان می‌فهمیم الان کجای کار و کجای راه هستیم؛ الان با حقیقت یکی شده‌ایم یا نشده‌ایم. اگر هنوز یکی نشده‌ایم، باید از انگیزه‌های غیر الهی کمک بگیریم، برای این‌که موفق به انجام کارهای خوب شویم. چگونه؟

خدا، شهید رجایی را رحمت کند؛ در مورد ایشان نقل کردند که وقتی سر کار بود، به ایشان گفتند: «وقت ناهار است؛ بیا ناهار بخوریم! ناهار را آورده‌اند؛ سرد می‌شود!» گفت: «نه! من نمی‌آیم!» گفتند: «چرا نمی‌آیی ناهار بخوریم؟» گفت: «هنوز نمازم را نخوانده‌ام.» گفتند: «نمازت را بعداً می‌خوانی! حالا بیا ناهارت را بخور!» گفت: «نباید بخورم! من خودم برای خودم قانون وضع کرده‌ام که تا وقتی نمازم را نخوانده‌ام، ناهار نخورم. برای این‌که نمازم را اول وقت بخوانم!» از فشار گرسنگی که به شکم وارد می‌شود و انگیزه شکمی استفاده کرده و کمک گرفته بود که کاری را که باید انجام بدهد، درست انجام بدهد. همه ما باید در زندگی‌مان از این انگیزه‌ها استفاده کنیم و کمک بگیریم، تا کم کم به جایی برسیم که انگیزه‌مان را از خدا بگیریم، نه از غیر خدا، نه از شکم‌مان، نه از شهوت‌مان. فقط و فقط از خدا بگیریم.

«إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» ما باید به آن‌جا برسیم. اما الان که آن‌جا نیستیم، باید از انگیزه‌های غیر الهی استفاده کنیم. مثلاً می‌خواهی درس بخوانی و برایت سخت است؛ به تو فشار می‌آید؛ حوصله‌ات نمی‌آید. برای خودت قانون وضع کن؛ بگو: «تا وقتی من این صفحه را نخوانده‌ام یا این فصل کتاب را

تمام نکرده‌ام، حق ندارم چیزی بخورم!» برای این‌که بتوانی درس خود را بخوانی، از انگیزه شکمی استفاده کن! بالاخره بعضی اوقات، درس باید خوانده شود؛ راه دیگری نداری؛ باید بخوانی. حالا انگیزه می‌خواهی. برای انجام کارهایت به خودت انگیزه بده؛ از انگیزه استفاده کن؛ نگو: «این انگیزه که الهی نیست!» درست است که الهی نیست، اما مورد تأیید خداست. داری کار خوب انجام می‌دهی. خود خدا در قرآن از این انگیزه‌ها استفاده کرده است. می‌گوید: «تو دلت چه می‌خواهد؟ جوی عسل؟ شیر؟ جنان؟ درخت؟ منظره‌های زیبا؟ دلت این‌ها را می‌خواهد؟ من برای این‌که کارهایی که باید انجام شود، انجام شود، به تو این چیزها را وعده می‌دهم.» خود خدا از انگیزه‌های غیر الهی استفاده کرده است. «اگر روزه بگیری، به تو پاداش می‌دهم؛ اگر نماز بخوانی، اجر حسن دارد.»

«يُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا حَسَنًا» به آن‌ها می‌گوید: «اگر این کارهای خوب را انجام بدهی، پاداش نیکو داری!» سطحش پایین است، اما مگر سطح ما بالاست؟ خب سطح ما هم پایین است، اما نباید این‌جا بمانیم. باید دوزاری‌مان بیافتد که این‌جا، جای ما نیست؛ باید بالا بیایم؛ به جایی برسیم که دیگر مشمول خطابات انذار و تبشیر قرآن نشویم؛ بالاتر برویم. به جایی برسیم که «رُفِعَ الْقَلَمُ عَنِ الشَّيْءِ بِعِصْمَةِ اللَّهِ وَوَلَايَتِهِ». اصلاً قلم تکلیف از شیعه واقعی برداشته می‌شود. دیگر به او نمی‌گویند: «این کار را انجام بده! آن کار را انجام نده!» چرا به او نمی‌گویند؟ «بِعِصْمَةِ اللَّهِ» به خاطر این‌که به عصمت و به جایی رسیده است که دیگر نمی‌تواند گناه کند؛ دیگر نمی‌تواند کارهایی را که باید انجام بدهد، انجام ندهد. این مدلی شده است که: «وَعَادَتُكُمُ الْإِحْسَانُ وَ سَجَّيْتُكُمْ الْكَرَمَ» و «فَالْحَقُّ مَا رَضِيتُمُوهُ وَ الْبَاطِلُ مَا أَسْخَطْتُمُوهُ». دیگر احتیاجی به «این کار را بکن! آن کار را نکن!» ندارد. چرا جوان را به سربازی می‌برند؟ برای این‌که احتیاج دارد. البته همه احتیاج ندارند، اما وقتی قانون شده است، چاره‌ای نیست. اکثریت جوان‌ها احتیاج دارند که به آن‌ها امر و نهی شود تا رو بیایند؛ جا افتاده شوند و انجام کار خوب در وجود آن‌ها نهادینه شود. اما شیعه واقعی، این‌گونه نیست. هنوز شیعه نشده‌ایم.

تا وقتی به آنجا نرسیده‌ایم، باید از انگیزه‌های غیر الهی که مورد قبول و تأیید خداست، کمک بگیریم و استفاده کنیم. از انگیزه‌های شهوانی، استفاده کن و کمک بگیر! چگونه؟! همان‌گونه که خدا کمک گرفته است. خدا در قرآن به حوری وعده می‌دهد. حوری بهشتی، انگیزه شهوانی است. خدا از انگیزه شهوت استفاده می‌کند، برای این‌که ما رشد کنیم و بالا بیایم؛ کاری را که باید انجام بدهیم، انجام بدهیم؛ کاری را هم که باید ترک کنیم، ترک کنیم. خدا از شکم، غذاها، نوشیدنی‌ها «شَرَابًا طَهُورًا» و از منظره‌ها استفاده می‌کند. چرا آدم مسافرت می‌رود؟ می‌گوید: «مسافرت برویم به شمال! صفا کنیم! مناظر، باغ‌ها و درختان زیبا و سبز و خرم را تماشا کنیم!» قرآن هم از همین استفاده کرده است؛ وعده

می‌دهد؛ «جَنَّاتٍ» باغ‌ها، رودخانه، نهر، آب؛ «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» به به! چه باغ‌هایی! گرچه همه این‌ها تأویل هم دارد. این ظاهر است، اما همین ظاهر به درد عموم مردم می‌خورد.

کسانی که شکمو هستند، از انگیزه‌های شکمی قرآن باید بهره ببرند و استفاده کنند. این آیات را مرتب بخوانند تا در آن‌ها انگیزه ایجاد شود که آدم باشند. کسانی که اهل شهوت هستند، باید آیات و وعده‌هایی را که راجع به شهوت است، بخوانند. به برخی هم باید گفت: «این سوره را آنقدر بخوان؛ فلان روز یا شب‌های جمعه بخوان؛ اگر بخوانی، فلان قدر ثواب دارد!» باید بخوانیم تا رشد کنیم و به جایی برسیم که دیگر چه بخوانیم، چه نخوانیم، برایمان فرقی نکند.